استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

شعر: روح الله روحانی
ارسالی: فیروزه وفا

شنبه ۱۵ نوامبر ۲۰۲۵

"نی نامه "

طلوع «آفتاب» از «خاوران» است
«خراسان»، «سِفْرِ» آغاز جهان است
تمدن ها شروع شان ز«شرق» است
نخستین شهر دنیا «بامیان» است
زبان مردمش دُرِّ «اَوِستا»
پر از گنجینه هایِ باستان است
هزاران چشمه و رود از «هزاره» است
دیار «مهر» قلبش مهربان است
«هرات» آئینه ای «عرفان» شرقی است
و «بلخ» اندیشه گاهِ باستان است
در این جا شعله ورشد جان «خورشید»
از آن پس «نور» آئین زمان است
بهار فکر از «پندار نیکو» است
خزانش ظلمت «سُوفَسْطِیان» است
فراق بلخ را «نی نامه» نالید
طنین آهِ «مولانا» نشان است
وصالش شعر«جوی مولیان..» گفت
حدیث عشقِ «سرو و بوستان» است
شراب «حکمتِ» سینایی بلخ
نیوشای وجود عرشیان است
تمام «هفت شهر عشق»، «غزنه» است
«سنایی» در تن این «عشق» جان است
تپیدن های قلب «شمس» از این جاست
سرِ «عطار» بر این آستان است
دل «بیدل» در این «حیرت سرا» ماند
که او بیدل ترین عارفان است
شکوهِ «شاهنامه»، شعر«غزنی» است
در اوج قله ای شعر جهان است

salamwatanam@gmail.com

شروع «بادغیسی» دارد این «شعر»
«ادب» آغازگاهش «سیستان» است
بدخشان «لعلْ»، نه ، ماهِ تمامی است
که بر «بامِ» جهانش آشیان است
هوای دَرّه ایِ «یُمْگان » بهشتی است
که «پیرِ خسروی» را میزبان است
دیار «رستم» و «رودابه» کابل
همانجا که «درفشِ کاویان» است
صدف خاک شریف آن «مزار»ای است
که جنس گوهرش از آسمان است
کبوتر، بال در بال ملائک
شب و روز آن «حرم» را پاسبان است
عجب شیدا و شوریده است «مُلاّ»
که او دل داده ای این آستان است
در آن جا «مدفن» پاک «شهیدی» است
که «راه» و «آرمان» اش جاودان است
همان «خونی» که بر این «خاک» بنوشت
«عدالت» مکتب «آزادگان» است
همان جامه سیاهانی که گفتند
سر افرازی به روی «دارِ» مان است
هنر یعنی که نقشِ کلک «بهزاد»
تو گویی دست «نقاش جهان» است
«منارجام» اعجازی که امروز
جمالش جلوه ای از «غوریان» است
شکوه و شوکت تندیس «بودا»
نشان ناخن «چِل دختران» است
نمی گویم من از« رازِ» «ارزگان»
همان رازی که بر گورم عیان است
«جلال آباد» را آباد خواهم
چه «کور» آباد دِی، دنیا «وِدان » است
به «ننگرهار» دارم من نگاری
که گرمای تنم «ناهور» از آن است
زبانم پَشّه ای، فکرم بلوچی،
دو چشمم چارُغِ «پامیریان» است
منم گردی به دستِ باد «گردیز»
که چشمِ دشمنانش را نشان است
من آن ابرم که می بارد، به «بهسود»
بدست طفل «کوچی»، آب و نان است
مسلمان! انتحار آیین ما نیست
ببین! چشم محمد (ص)، خون چکان است

salamwatanam@gmail.com

کجا «خانی»! که «خوشحال» اش کنی تو؟
کجا «گنجی»! که پیدا یا «نهان» است؟
وطندارم!، انار قندهارم!،
فقط یک آه، این «افغانْ سِتان» است
نمک بر زخم ناسورش نپاشیم
که این رنجور «مادر» نیم جان است
«اوستا»، «ریگ بَید» و «شاهنامه»
دو برگِ مانده از تاریخِ آن است
سَرای «آریا» و «پارس» اینجا است
دیار «ترک» و «تازی» و «پَتان» است
ولی یک رنگِ «آبی»، آسمانش
فقط یک «داغ» در قلبش نشان است
همان داغی که صد «سِند» و «هریرود»
تمام عمر از چشمش، روان است
بیا تا دامنش را گل بکاریم!
که این زیباترین رسم جهان است
تو دهقان شو، و من چوپان صحرا
که باغ و گله ات را پاسبان است
بخوان از «لَنْدَیِ » زیبای «پَشتو»
که سرشار از غم من، این «زبان» است
وروره راکه لاسونه!، چه یو ځای
«اَتَنْ » کردن مرا آرام جان است

salamwatanam@gmail.com